# «قد ضلّت العقول في أمواج تيار إدراكه ...»

- وجه تغییر فقرات سه‌گانه خطبه، به فقرات چهارگانه
- الفاظ مستعمل در تفکر پیرامون خداوند متعال
- تعطیلی عقل در کشتی چهارموجه و ظهور ادراک حضوری خداوند متعال
- تأثیر بالاتر نماز در ادراک حضوری خداوند متعال، نسبت به کشتی چهارموجه
- اذعان حضوری پیرمرد کمونیست به وجود خداوند متعال
- عدم انعکاس واژه‌ی قلب در فلسفه
- تفاوت سنخ ادراکات حضوری قلب و ادراکات عقل

# وجه تغییر فقرات سه‌گانه خطبه، به فقرات چهارگانه

> **«قد ضلّت العقول في أمواج تيار إدراكه ، وتحيرت الأوهام عن إحاطة ذكر أزليته وحصرت الأفهام عن استشعار وصف قدرته، وغرقت الأذهان في لجج أفلاك ملكوته»[1].**

چهار جمله است. تا به حال، همه‌ی جمالات سه تا سه تا بود. این جا چهارتا شد. نمی‌دانم وجهی به ذهن شریف شما می‌آید یا خیر؟؛ چطور شد تا به حال امیرالمومنین علیه السلام جمله‌ها را سه تا سه تا، با مفاهیم سه‌گانه، ردیف می‌فرمودند، اما اینجا چهار تا شد؟ من کمی فکر کردم به چیزی روشنی نرسیدم. در کلمات و فرمایشات معصومین علیهم السلام اسراری هست که اگر بپرسید، می بینید به زیبایی، همه‌ی نکاتش را بیان می کنند. اما وقت سخن، بیان نمی‌کنند که من دارم این ها را به کار می‌برم. شنونده خودش باید در اعمال ظرافت‌کاری‌ها عاقل باشد. نه مثل منی که محضر خطبه‌ی امیرالمومنین علیه السلام مستمع باشم؛ لذا ظرافت‌کاری‌ها، برای ذهن من مخفی است. اگر در ذهن شما هست یا میان راه، به ذهنتان رسید، بفرمایید.

در ذهن بنده، فقط یک وجه آمد؛ از اول خطبه تا حال امام علیه السلام، محور جمله را، خود خدای متعال قرار می‌دادند و توصیف می‌کردند. از اینجا دیگر محور را خود خدای متعال و توصیف او قرار ندادند. سراغ خود مخلوقی آمدند که می‌خواهد به خدا پی ببرد. اینجا است که روال را تغییر دادند. می‌خواهد بفرماید: الان فصل دیگری است و با قبلی فرق دارد. آن‌جایی که خدای متعال محور کلام من بود و توصیف من به او بازگشت می‌کرد، سه تا سه تا بود. از اینجا، چون مطلب تغییر کرده است، آن شماره‌هایی که با هم ردیف می‌شد، شده چهار تا، تا صبغه‌ی قبلی را نداشته باشد.

حال نکته‌ی جالب این است: همین چهار کلمه‌ای که حضرت علیه السلام در این چهار جمله می‌گویند: عقول، اوهام، افهام، اذهان؛ همین چهار مورد را حضرت علیه السلام در چند جلسه قبل فرمودند. عبارت قبلی این بود: «ممتنع عن الأوهام أن تكتنهه ، وعن الأفهام أن تستغرقه و عن الأذهان أن تمثله ، قد يئست من استنباط الإحاطة به طوامح العقول»[2]. اگر یادتان باشد از این چهار مورد و تفاوت شان، صحبت کردیم. خُب، حضرت علیه السلام، همین الفاظ را فرموده بودند، اما اینجا، دوباره همان ها را تکرار می‌کنند! «اوهام، عقول، اذهان و افهام»، درست تکرار می‌شود. در اینجا، چهار جمله بود، آنجا، سه تا سه تا بود. خُب، تفاوتش چیست؟ جمله‌ها را نگاه کنید. درست است که در آنجا اسم ذهن را آورده است، ولی محور توصیف خدای متعال بود. فرمودند: «ممتنع عن الأوهام»؛ «ممتنع» وصف خدای متعال است. خداوند متعال را توصیف می‌کنند؛ خدای متعال است که «ممتنع عن الاوهام أن تكتنهه، ممتنع عن الأفهام أن تستغرقه و ممتنع عن الأذهان أن تمثله». البته فقره‌ی «قد يئست من استنباط الإحاطة به طوامح العقول»، آن حالت توصیف را نداشت؛ توصیف مستقیم نداشت. لذا این عرض من نسبت به این جمله، دچار سوال می‌شود. این وجهی بود که تنها در ذهن قاصر بنده‌ی طلبه آمده بود.

**شاگرد**: بعد دو تایی هم دارد؟

**استاد**: بله؛ قبلا دوتایی نبود.

**شاگرد**: اول سه‌تایی، بعد چهارتایی و بعد سه‌تایی و بعد دوتایی؟

**استاد:** بله؛ بعدا می آید. فعلا، مجالش باز است. روی آن فکر کنید. اگر وجهی به ذهنتان آمد که مناسب کلمات نورانی امام علیه السلام باشد، حتماً به ما بفرمایید.

**شاگرد۲**: عدد سه، فرد است؛ چون خداوند فرد است، عدد سه هم فرد است.

**استاد**: یعنی عدد فرد. فردی که در خطبه و روایات به کار می رود، به معنای واحد است، فرد یعنی تک. سه، تک نیست. فرد به این معنا است که یک جفتی در آن هست، آخر کار یکی است. فرد اصطلاح حساب این است.

**شاگرد**: کلمه‌ی «وتر».

**استاد**: بله؛ مکرر از آن روایت بحث شد. حضرت علیه السلام فرمودند: « إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ الْوَتْرَ فَرْضاً يُحِبُّ الْوَتْرَ»[3]. «وتر» یعنی فرد. «شفع و فرد» به معنای زوج و فرد است. اما «فرد» در این اصطلاحات به معنای تک و منفرد است.

**شاگرد**: این احتمال را که در نکردید؟

**استاد**: خیر؛ نسبت به کلمه‌ی فرد عرض کردم. ایشان فرد گفتند، گفتند: تعبیری به «وتر» می‌کنیم؛ «اوتر». در روایات و فقه زیاد داریم. مثلا وقتی می‌خواهید سرمه بکشید، در روایاتش دارد: «اوتر»؛ میل سرمه را وتر وتر بکشید؛ یا یکی، یا سه تا، یا پنج تا، یا هفت تا. زوج نباشد. مثل خرما خوردن.

**شاگرد**: تسبیحات نماز هم همینطور است.

**استاد**: بله؛ یا افضل است یا عزیمت است. ظاهرا افضل باشد که در تسبیحات دو تا سبحان اللّه نخوانید. بلکه یا یکی، یا سه تا، یا پنج تا، یا هفت تا.

**شاگرد۲**: آن دویی هم که آمده است، اوصاف مخلوق است.

**شاگرد**: ... .

**استاد**: می‌فرمایند چه بسا بگوییم اینجا هم به جای چهارتا، دو تا دو تا است؛ عقول و اوهام، افهام و اذهان. اینها وجوهی است، روی آن تامل کنید اگر سر رسید حتما بگویید.

---

[1]. شیخ صدوق، التّوحید، ج۱، ص ۷۱.

[2]. همان، ص ۷۰.

[3]. ثقفی، الغارات، ج ۱، ص ۱۸۳.

[4]. الفجر، آیه‌ی ۳.

# الفاظ مستعمل در تفکر پیرامون خداوند متعال

**شاگرد**: این چهارتا، قوای ادراکی‌ای است که با آن‌ها طمع می‌کنیم خداوند متعال را بشناسیم. یعنی تنها حس را نگفته‌اند. چون هیچ وقت طمع نمی‌کنیم با حس خداوند را بشناسیم. ای فهم است ای عقل است ای وهم است ای ذهن است. چیز دیگری داریم؟

**استاد**: در آن جلساتی که قبلا صحبت شد، مقداری از آن‌ها بیان شده بود. عقل و فهم و ذهن، در این جا آمده بود، لبّ، خاطر، هاجس، رویه، فکر، ادراک، تقدیر، تصویر (تصویره)، تکییف، مشاعر، حواس، ضمائر. این‌ها چیزهایی است که برای فکر کردن راجع به خدای متعال به کار رفته است. تنها واژه ای که در ارتباط با خدای متعال مشکلی ندارد، «قلب» است. در این باب، روایات خیلی جالبی هست. «رأته القلوب بحقائق الإيمان»[1]. دل، یک دستگاه دیگری دارد.

**شاگرد**: «القلب حرم اللّه»[2].

**استاد**: بله؛ «لا َيَسَعُنِي أَرْضِي و َلا َسَمَائِي و َلَكِنْ يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِي َالْمُؤْمِنِ»[3]. مرحوم مجلسی در بحار یک بابی دارند به نام «باب القلب وصلاحه وفساده». خیلی باب جالبی است. ظاهرا در باب ایمان و کفر است. در جلد شصت و هفتم است. حتما مراجعه کنید و ببینید مرحوم مجلسی چه روایات نابی برای قلب آورده‌اند.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحيد، ج ۱، ص ۱۰۸.

[2]. جامع الأخبار، ج ۱، ص ۱۸۵.

[3]. عوالي اللئالي، ج ۴، ص ۷.

# تعطیلی عقل در کشتی چهارموجه و ظهور ادراک حضوری خداوند متعال

**شاگرد**: قلبی که می‌فرمایید، مقابل عقل و وهم است، چون ادراکاتشان حصولی است. معلوم است که سنخ ادراک قلب متفاوت است.

**استاد**: بله؛ سنخ ادراکش سنخ وجدان است. حالا به شوخی؛ کارش کار آینه و عکس‌برداری نیست؛ کار آن‌الاین است. قلب، کار دیگری می‌کند. اینکه حضرت علیه السلام فرمودند: وقتی دریا چهار موجه می‌شود، آنجا دیگر عقلش کار نمی‌کند که بگوید کسی هست که من را نجات می‌دهد. اصلاً آنجا، عقل تعطیل است. وهم تعطیل است. وقتی دریا چهار موجه می‌شود، کار تمام می‌شود؛ تمام مشاعر و قوای او همه تعطیل می‌شود. به تعبیر دیگر، همه هنگ می‌کند! دیگر تمام است! خُب، آنجا چه چیزی هست؟ آنجا است که این قلب فعال می‌شود. آن قلبی که دیگر ربطی به درک و ... ندارد.

# تأثیر بالاتر نماز در ادراک حضوری خداوند متعال، نسبت به کشتی چهارموجه

بنده جلوترها عرض کردم؛ نمازی که شریعت ختمی به دست مسلمانان داده است - اصل قدرش را هم نمیدانیم - کاری که این نماز میکند، بالاتر از وقتی است که کشتی چهار موجه میشود. اینها را علمای بزرگی که دیدیم، تأکید داشتند. وقتی میگویند به نماز بایست و «اللّهاکبر» بگو، «اللّهاکبر» یعنی چه؟؛ مکرر عرض کردهام؛ شاید خود حضرت علیه السلام سؤال کردند که «خدا اکبر است» یعنی چه؟؛ پاسخ داد: ایبن رسول اللّه، یعنی اکبر من کل شیء. حضرت علیه السلام فرمودند: «حدّدته»؛ اینکه خدا نشد که میگویی از همه چیز بزرگتر است. گفت: خُب، پس چه بگویم؟ فرمودند: یعنی «اللّه اکبر من أن یوصف». اگر دقت کنید، دقیقاً معلوم است. یعنی «اللّه اکبر من أن یوصف» ولو یوصف بأنّه لایوصف. یعنی موتر توصیف، نه نفی توصیف. اللّه اکبر من أن یوصف، ولو یوصف بأنّه لا یوصف. اصلاً میخواهم وصف نباشد. وقتی میخواهی نماز ببندی، میگویی «اللّه اکبر»، یعنی خداوند یک موتوری در شما گذاشته است که موتور توصیف است. اینجا، جای توصیف است. این موتور را خاموش کن. موتور را خاموش کن و اللّه اکبر بگو. خُب، اگر خاموش کنم که تعطیل محض میشود! توصیف را خاموش کنم؟! بله؛ میخواهم شاهدش را بگویم. میگویند: این موتور را خاموش کن؛ دو-سه جمله که گفتی معلوم میشود. اللّهاکبر، بعد چه؟ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ ۝ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَٰلَمِينَ ۝ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ ۝ مَٰلِكِ يَوْمِ الدِّ وإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»؛ این «ک» چه کسی است؟! «ک» کجا بود؟! شما که موتور توصیف را تعطیل کردید! توصیف را تعطیل کردیم؛ اتفاقا تعطیل کردید تا بگویی «ایّاک». آن توصیف که تعطیل شد، حالا فضا فضای دیگری است.

# اذعان حضوری پیرمرد کمونیست به وجود خداوند متعال

یکی از این قضایا برای خود بنده پیش آمده است؛ برایم خیلی جالب است. اینکه می‌گویند فطرت سر جایش عمل می‌کند، همین است. تازگی هم [مصاحبه‌ای] از رئیس‌جمهور روسیه آمده بود. او در جوانی‌اش کمونیست بوده است. اما در انتخابات، از او پرسیدند: نظرت راجع به خداوند چیست؟ یک چیز عجیب و مطابق با واقع گفت. گفت: من معتقد هستم که حتی کمونیست‌ترین افراد، سرجای خودش، خداوند را درک می‌کنند. بعد مثال زد و گفت زمانی‌که جنگ جهانی بود، همین کمونیست‌های دو آتیشه، وقتی می‌خواستند از سنگر بیرون بیایند و تهاجم کنند، وقتی می‌فهمیدند که در معرض تیر هستند، آنجا بود که خداوند را می‌دیدند. تازه این حرف را زده است. در انتخابات اخیر، از او پرسیده‌اند. این‌ها خیلی عالی است. باید این‌ها ثبت شود. حرف‌های مهمی است. کسی که همه جوانی‌اش در زمان کمونیستی طی شده است، او می‌گوید، من دارم می‌بینم.

خودم هم یکی را دیدم. سنم حدود سی سالگی بود. در یک مجلسی نشسته بودم. عده‌ای از پیرمردهای زمان رضاخان و توده‌ای‌ها بودند و داشتند حرف می‌زدند. شاید گرایش غالب آن‌ها توده‌ای و کمونیستی بود. من هم آنجا نشسته بودم و فقط مستمع بودم. آن‌ها هم با هم حرف می‌زدند. یکی از آن‌هایی که سنش بالا بود و در سن پیری بود و گرایش‌های توده‌ای و بی‌خدایی داشت -روشن هم بود؛ همان مجلس هم چقدر بی‌خدایی کرد - این را گفت؛ خیلی جالب است؛ برای رفیقش داشت توضیح می‌داد؛ می‌گفت: «ماشین سوار بودم. یک پیکانی داشتم. تنها داشتم از ده بر می‌گشتم. از حومه‌ی یزد، هفتاد-هشتاد کیلومتری حرکت کرده بودم تا به یزد برسم. گفت از گردنه‌ای سرازیری شده بودم؛ خیلی معروف است که آنجا پلنگ و گرگ زیاد است. ساعت یازده شب بود و جاده هم خلوت بود». گفت: «از گردنه پایینی آمدم و در دشت افتادم؛ جایی که می‌دانستم خیلی خطرناک است؛ آن هم بیابان تاریک و خلوت». گفت: «یک‌دفعه دیدم ماشین دارد این طرف و آن طرف می‌رود. گفتم خدایا این وقت شب!». البته او «خدایا» نگفت. من دارم توضیح می‌دهم. بزنگاه حرفش هنوز مانده است. می‌گفت: «دیدم ماشین این طرف و آن طرف رفت می‌رود، مجبور شدم توقف کردم. تا توقف کردم و در ماشین را باز کردم، دیدم چرخ ماشین من پنچر است. گفتم ای خدا!». همچون ای خدایی گفت! البته عرفی نبود. یک وقتی است می‌گویی‌م عرفی گفت. اما یک وقتی است که کاملاً توضیح می‌دهد. اگر فیلمش بود، می‌دیدی. ای خدا! حالش بود. یعنی الآن گرگ می‌آید و دستم به هیچ کجا بند نیست. «ای خدای» بسیار فطرای گفت. من از گوش کسی شنیدم که می‌گفت: من کمونیست هستم. استدلال می‌کرد که خدا نیست. اما اینجا که می‌رسد، می‌گوید: ای خدا!

علی أیّ حال، شما مشاعر ادراکی و قلب را فرمودید، حرف به اینجا رفت. اینکه خدای متعال با قلب بنده‌اش چه کار می‌کند! این قلوب چطور با خالق خودش تماس می‌گیرد، عجایبی است که باید برای آن‌ها حساب جدا باز کرد.

# عدم انعکاس واژه‌ی قلب در فلسفه

**شاگرد**: در بیان کلاسیک قلب را به چه چیزی ترجمه می کنند؟

**استاد**: منظورتان ترجمه‌ی فارسی آن است؟

**شاگرد**: خیر؛ در بیان کلاسیک چه می‌گویند؟

**شاگرد** 2: کدام مرتبه از روح و نفس است؟

**استاد**: منظورتان فقه است؟ یعنی وقتی می‌خواهند داعی در نیت را بگویند؟

**شاگرد**: خیر؛ در فلسفه و عرفان.

**استاد**: من نمی‌دانم باید از متخصصین بپرسید. تعیین جای برخی از چیزها مهم است. نمی‌دانم از اول تا آخر نهایه کلمه‌ی «قلب» آمده است یا نه. در بعضی از کتاب‌ها که روح و قلب می‌گویند، جای آن شنوار است. مرحوم صدوق، در خصال در باب هفتگانه دارند؛ در باب «الذکر مقسوم علی سبعة أعضاء»[1] قلب را می‌آورند و در کنارش روح را هم می‌آورند. ولی مستند ///به معصوم نیست. از روایاتهای خصال که به غیر معصوم می‌رسد، همین روایت است. حالا آنها چطور معنا می‌کنند، باید از آنها پرسید.

**شاگرد**: در این بحث‌ها، تعبیر قلب نیست.

**استاد**: آنها می‌گویند قلب، مخزن ادراک است. محور ادراک است. جوهره‌ی روح است. اما به‌عنوان یک بحث فلسفی یادم نمی‌آید. کسانی که کار کرده‌اند و تدریس دارند، اگر یادتان هست قلب را ذکر کرده‌اند، بفرمایید. وقتی آنها می‌گویند: نفس مجرد است، یعنی دیگر بدن و نفس مجرد است. فوقش می‌گویند مرتبه‌ی تجرد برزخی و بدن مثالی. به‌صورت کلاسیک همین سه تا است.

**شاگرد**: در کلام عرفا، بیانی هست.

**استاد**: آنها هفت تا درست می‌کنند؛ اخفی و خفی و ... .

**شاگرد**: آنها روح را به اخفی و خفی تقسیم می‌کنند. اصلش این است که می‌گویند: نفس پایین‌ترین مرتبه‌ی باطنی است. قلب وسط است و روح بالاتر است. اینها را به سه مرحله در قرآن تطبیق می‌کنند. می‌گویند: صدر و قلب و فواد. مرتبه‌ی پایینی باطنی انسان، صدر است، مرتبه‌ی وسط، قلب است و مرتبه‌ی بالا، فواد است.

**استاد**: اینها ذوقیات است. یعنی کلاسیک نیست. اینها تطبیقات ذوقی است و لذا در آنها متفق نیستند.

**شاگرد**: می‌خواستم عرض کنم که قلب در مسائل فلسفی مطرح نشده است و تنها در عرفان آمده است.

**استاد**: مقصود شما ذوقیات بود یا نه؟؛ در کتب ذوقی، مفصل راجع به قلب مطلب دارند. در مراتبی دسته‌بندی می‌کنند؛ هفت تا، پنج تا. قلب را هم نام می‌برند. در بعضی از تقسیمات، اصلاً اسمی از قلب نیست. در برخی از آنها هست. علی أیّ حال، در اینکه هفتمین آنها، اخفی است، مشترک هستند. خفی و اخفی. مقتبس از آیه‌ی شریفه است: «فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى»[2]. با یک واسطه می‌گویند: سرّ و خفی و اخفی. اینها، اقتباسات ذوقی است. کلاسیک آنها همین است که عرض کردم به برهان در می‌آید. بدن، تجرد برزخی که بعداً اضافه شده و در مشاء نبود و تجرد محض. روح است که مجرد است، مرتبه‌ی خیال منفصل و برزخ برای واسطه است. تجرد میانه است و بدن که مادی محض است. این کلاسیک است. اما واقعاً از حیث استدلالات، بیش از این می‌توان حرف زد.

---

[1]. شیخ صدوق، الخصال، ج 2، ص 404: «اللِّسَانُ وَالرُّوحُ وَالنَّفْسُ وَالْعَقْلُ وَالْمَعْرِفَةُ وَالسِّرُّ وَالْقَلْبُ وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهَا يَحْتَاجُ إِلَى الِاسْتِقَامَةِ أَمَّا اسْتِقَامَةُ اللِّسَانِ فَصِدْقُ الْإِقْرَارِ وَاسْتِقَامَةُ الرُّوحِ صِدْقُ الِاسْتِغْفَارِ وَاسْتِقَامَةُ الْقَلْبِ صِدْقُ الِاعْتِذَارِ وَاسْتِقَامَةُ الْعَقْلِ صِدْقُ الِاعْتِبَارِ وَاسْتِقَامَةُ السِّرِّ السُّرُورُ بِعَالَمِ الْأَسْرَارِ وَاسْتِقَامَةُ الْقَلْبِ صِدْقُ اسْتِقَامَةُ الْمَعْرِفَةِ صِدْقُ الِاشْتِيَاقِ وَاسْتِقَامَةُ الرُّوحِ ذِكْرُ اللِّسَانِ الْحَمْدُ وَالثَّنَاءُ وَذِكْرُ النَّفْسِ الْجَهْدُ وَالْعَنَاءُ وَذِكْرُ الْمَعْرِفَةِ الْخَوْفُ وَالرَّجَاءُ وَذِكْرُ الْقَلْبِ الصِّدْقُ وَالصَّفَاءُ وَذِكْرُ الْعَقْلِ التَّعَظُّمُ وَالْحَيَاءُ وَذِكْرُ الرُّوحِ التَّسْلِيمُ وَالرِّضَا وَذِكْرُ السِّرِّ عَلَى رُؤْيَةِ اللِّقَاءِ حَدَّثَنَا بِذَلِكَ أَبُو مُحَمَّدِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَامِدٍ رَفَعَهُ إِلَى بَعْضِ الصَّالِحِينَ».

[2]. طه، آیه‌ی۷.

# تفاوت سنخ ادراکات حضوری قلب و ادراکات عقل

**شاگرد**: این مراتب همانی است که ما الآن در صددش هستیم؟ سنخ دریافت خدای متعال؟

**استاد**:خیر؛ قلب به این معنایی که صحبت شد، به معنایی که گفته می‌شود، نیست. حضرت علیه السلام فرمودند: «سمّی القلب قلباً لأنّه یتقلّب»[1]. به نظرم روایت دارد. قلب یعنی از حالی به حالی می‌رود. «يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ»[2]. از این حال به آن حال می‌شود. این برای قلب است. علی أیّ حال، یک مخزن مهمی است؛ یک شأن مهمی از روح است که عمده‌ی فعالیت و رشدش و حالاتش، در اثر نزولش در دار دنیا، است. اگر فرض بگیریم به عالم فعلیت تامه برود، دیگر به این صورت قلب نخواهیم داشت.

**شاگرد**: کار عمده‌ی قلب، درک است؟

استاد: کار فهم و عقل، درک است. ولی درک یک لغتی است که از آن چند جور قصد می‌کنیم. لفظی است که از آن چند جور قصد می‌کنیم. قلب هم درک می‌کند، اما سنخ درکی که قلب دارد با سنخ درکی که عقل و فهم دارند فرق می‌کند. سنخ درک قلب، درک همان حضور است. علم حضوری ای است که در منطق می‌گفتیم. اما درکی که عقل و فهم دارند، حصولی است. خود عقل به‌معنای یک شأن مهم عقل، معنا دارد. علم حضوری هم دارد. عقل، مدرکات حضوری دارد. در مباحثه‌ی دیگر بحثی راجع به سر رساندن مطالب نفس الامری و یقینیات بود؛ راجع به علم حضوری عقل و تفاوتش با علم حضوری نفس قبلاً بحث‌هایی شد. استحاله‌ی تناقض را، عقل به علم حضوری درک می‌کند، ولی نفس، آن را، به علم حضوری درک نمی‌کند. در مقابلش نفس به علم حضوری، محبت و گرسنگی و تشنگی را درک می‌کند. علم حضوری نفس به حالات نفس – مثل گرسنگی و تشنگی - با علم حضوری نفس، به یقینیاتی که واصل به نفس ِمطابَق معقول است، دو جور است. یادم نمی‌آید در کتاب‌ها این تقسیم‌بندی‌ها را دیده باشم. ولی خیال می‌کنیم این تقسیم‌بندی نیاز است. نیاز کلاسیکی است. تا جدا نکنیم، خیلی از بحث‌ها حل نمی‌شود. یعنی نحوه‌ی تفاوت گذاشتن میان دو علم حضوری.

**شاگرد**: کجا بحث کرده‌اید؟

**استاد**: هنگامی که داشتیم این بحث را می‌کردیم: رمز اینکه بدیهیات قابل تشکیک نیست با شبهه‌ی مهم شناخت چطور حل می‌شود.

**شاگرد**: در بحث نفس‌الامر نبود؟

**استاد**: قضیه‌ی هلوگرام یادتان هست؟؛ آقا [یکی از حاضران] می‌فرمودند: هر قسمت مباحثه را تکه کنند، همه‌ی حرف‌ها را دوباره تکرار کرده‌ای. درست هم هست.

**شاگرد**: علم حضوری عقل و علم حضوری نفس را می‌فرمودید.

**استاد**: بله؛ خیال می‌کنیم قوه درا‌که‌ی عاقله، وقتی در متن نفس‌الامر حاضر می‌شود، مُدرَک را به علم حضوری در نفس‌الامر می‌یابد؛ به نحو فناء است -که درست گفته اند- با مشاعر ما که شئونات و حالات خودش را درک می‌کند، متفاوت است.

---

[1]. متقی هندی، كنز العمّال، ص ۱۲۱۰: «إنّما سُمّيَ القلبُ من تقلّبِهِ، إنّما مَثَلُ القلبِ مَثَلُ ريشَةٍ بالفَلاةِ تَعَلّقَت في أصلِ شَجَرَةٍ تُقَلّبُها الرّيحُ ظَهرا لبطنٍ».

[2]. علامه‌ی بحرانی، البرهان في تفسير القرآن، ج ۴، ص ۳۹۰: «قَالَ: قَالَ الصَّادِقُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): قِيلَ لَهُ كَيْفَ تَقْبِضُ الْأَرْوَاحَ وَ بَعْضُهَا فِي الْمَغْرِبِ، وَ بَعْضُهَا فِي الْمَشْرِقِ فِي سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ؟ قَالَ: أَدْعُوهَا فَتَجِيبُنِي». قَالَ: «وَ قَالَ مَلَكُ الْمَوْتِ: إِنَّ الدُّنْيَا بَيْنَ يَدَيَّ كَالْقَصْعَةِ بَيْنَ يَدَيْ أَحَدِكُمْ يُقَلِّبُهَا فِي كَفِّهِ كَيْفَ يَشَاءُ، وَ الدُّنْيَا عِنْدِي كَالدِّرْهَمِ فِي كَفِّ أَحَدِكُمْ يَتَنَاوَلُهَا مَتَى يَشَاءُ».